

روضه‌ها*

تهیه و تنظیم:

حجت الاسلام والمسلمین علی عباس‌زاده

روضه حضرت مسلم بن عقیل

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ
الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ^۱

امام حسین علیه السلام پس از نامه‌های فراوان مردم کوفه و دعوت از آن حضرت که تعداد آنها بالغ بر دوازده هزار نامه می‌شد و پس از اصرار آنها بر اینکه ما امام و رهبر نداریم، در آمدن به کوفه شتاب و عجله کن،^۲ مسلم بن عقیل را در نیمه ماه مبارک رمضان سال ۶۰ روانه کوفه کرد.

نزدیک به ۳۰ هزار نفر از مردم کوفه با ایشان بیعت کردند؛ اما این بیعت و اعلان وفاداری به زودی از بین رفت و مسلم در کوچه‌های کوفه، تنها و سرگردان مانده بود. آن شب را در خانه زنی به نام طوعه سرکرد هنگامی که صبح شد پسر

* برگرفته از کتاب در سوگ آل الله علیهم السلام، اثر حجت الاسلام والمسلمین علی نظری منفرد.

۱. شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، زیارت حضرت مسلم بن عقیل.

۲. شیخ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸.

طوعه گزارش حضور مسلم را به عبیدالله داد. بعد از محاصره خانه جنگ بین مسلم و فرستادگان عبیدالله درگرفت. وقتی دیدند نمی‌توانند از عهده مبارزه با مسلم در بیابند محمد بن اشعث گفت تو در امان هستی بعد از حرفهایی که بین آنها رد و بدل شد. مسلم پذیرفت. آنگاه مسلم را خلع سلاح کرده و بر مرکبی سوار نمودند، ولی مسلم می‌گریست.

«مَا لِنَفْسِي أَبْكِي، وَلَا لَهَا أَزْثِي أَبْكِي لِأَهْلِي الْمُقْبِلِينَ! أَبْكِي لِحُسَيْنٍ وَآلِ الْحُسَيْنِ؛^۱ من برای خود نمی‌گریم، بلکه برای کسانی گریه می‌کنم که با حسین و خاندان او راهی این دیارند.»

نتیجه امان آن شد او را به بالای دارالاماره بردند. مردم میان کوچه ایستادند مسلم هم بالای قصر؛ بعضی می‌گویند مسلم را آزاد می‌کنند، بعضی هم می‌گویند او را می‌کشند.

از بالای دارالاماره به اباعبدالله عليه السلام سلام کرد.

سلام ای حسین ای فروغ محبت

بین مسلمات را به وادی غربت

سلام ای گل باغ زهرای اطهر

سلام ای عزیز دل و جان اطهر

«وَهُوَ يُسَبِّحُ اللَّهَ تَعَالَى وَ يَسْتَغْفِرُهُ وَ يُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَضَرَبَ عُنُقَهُ»^۲

الله اکبر گفت. استغفار کرد. درود بر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرستاد. آن لحظه آخر هم که

شمشیر را بر گردنش گذاشتند، گفت: اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِ عَرُونََا؛^۳

خدایا بین من و این قوم حکم کن، چه طور با من رفتار کردند؟!

۱. طبری، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۴.

۲. سیدبن طاووس، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۵۸.

۳. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص ۴۳۷.

بکر بن حرمان که ضربت سختی از مسلم عَلَيْهِ السَّلَامُ خورده بود و کینهٔ مسلم عَلَيْهِ السَّلَامُ را در دل داشت آن حضرت را از بالای قصر به طرف زمین سرازیر کرد و گردنش را زد، سر مقدسش جدا گردید، سرش را به زمین انداخت و سپس بدنش را از بالا به سوی زمین افکند و با این وضعیت جانکاه مسلم را شهید کرد.^۱

روضه ورود کاروان به کربلا

السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى اولاد الحسين عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ^۲

کاروان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک هجری وارد سرزمین کربلا شد.^۳

امام پرسید: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: «طفّ». ساحل فرات سپس پرسید آیا نام دیگری دارد؟ گفتند: کربلا! پس آن حضرت فرمود: خدایا پناه می‌برم به تو از کرب و بلا (غم و مشقت) سپس فرمود: «هَاهُنَا مَحَطُّ رِجَالِنَا وَ مَسْفَكُ رِمَائِنَا وَ هُنَا مَحَلُّ قُبُورِنَا»^۴ اینجا (واپسین) منزلگاه‌ها و محل ریختن خون ما و محل قبر ما است که جدم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ من را چنین حدیث کرده است.

بار بگشایید اینجا کربلا است

آب و خاکش با دل و جان آشنا است

۱. سیدبن طاووس، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۵۷ - ۵۸؛ فضل بن حسن طبرسی، اعلام الوری، ص ۲۲۶.
۲. ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۱۷۸.
۳. شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۸۶.
۴. سیدبن طاووس، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۳۵.

بار بگشایید خوش منزل گهی است

تا به جنت زین مکان اندک رهی است

ام کلثوم نزد برادر آمد و عرض کرد: برادرم این بیابان، خوفناک است، امام فرمود: خواهرم! هنگام رفتن به غزوهٔ صفین در همین جا با پدرم فرود آمدیم، پدرم سرش را روی دامن برادرم حسن علیه السلام گذاشت، و ساعتی خوابید و من حاضر بودم، پدرم بیدار شد و گریه کرد، برادرم حسن علیه السلام پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ پدرم فرمود: گویا در خواب دیدم این بیابان دریایی از خون است، و حسین علیه السلام در آن غرق شد و فریادرس می‌طلبید و کسی به فریاد او نمی‌رسید. سپس پدرم به من رو کرد و فرمود: هنگامی که چنین حادثه‌ای رخ داد، چه کار می‌کنی؟ گفتم: صبر می‌کنم، که جز صبر چاره‌ای نیست.^۱

آری، روز دوم وارد کربلا شدند. عقیلهٔ بنی‌هاشم می‌خواست پیاده شود همهٔ محرم‌ها دور و برش را گرفتند؛ عباس، قاسم و همهٔ برادرانش آمدند یا بقیهٔ الله! این یک فرود بود، یک خروج هم صبح روز یازدهم این قافله خواست از کربلا حرکت کند. زینب یک به یک کودکان را سوار کرده اما وقتی نوبت به خودش رسید، محرمی نبود تا او را سوار نماید، و جوانان بنی‌هاشم همه شهید شده بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام هم در غل و زنجیر بود. پس با زبان حال به برادر خطاب کرد و گفت:

محرم زینب، رسیده وقت سواری

بر شتر من نه محمل و نه عماری

یا که خودت خیز یا که اکبر و عباس

یا که به لشگر بگوروند کناری

۱. حانری طبرسی، معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۸۶.

روضه حضرت رقیه علیها السلام

هنگامی که کاروان اسیران وارد شام شدند، یزید آنها را در محل خرابه‌ای جای داد.

زنان اهل بیت، جریان شهادت امام حسین علیه السلام و یاران و جوانان بنی هاشم و اصحاب را از کودکان مخفی نگاه داشته به آنها می‌گفتند: پدرانتان به مسافرت رفته‌اند.

امام حسین علیه السلام دختری خردسال داشت: شبی از خواب بیدار شد و در حالی که سخت پریشان بود، جوئیای پدر شد و گفت: پدرم کجاست که من اکنون او را دیدم؟

زنان و اسیران وقتی سخن او را شنیدند، گریستند و دیگر کودکان ناله سر دادند. صدای ناله و شیون آنان بلند شد و یزید از خواب بیدار شد و پرسید: این صدای گریه از چیست و این ناله و زاری از کجاست؟

گفتند: کودکی از کاروان اسیران اهل بیت علیهم السلام پدر را در خواب دیده و او را طلب می‌کند.

دستور داد تا سر پدرش حسین علیه السلام را نزد او ببرند. پس آن سر مقدس را در طبقی قرار داده و روپوشی بر آن کشیدند و نزد آن کودک بردند. کودک پرسید این چیست؟ گفتند: این همان مقصود و مراد توست آن کودک روپوش را برداشت و چون دیدگانش به سر مبارک پدر افتاد، ناله‌ای از عمق دل کشید و بی‌تاب شد.

بابا چرا دیر آمدی در کنج ویران

کردی فراموش ای پدر حال یتیمان

ای رأس پرخون پدر منزل مبارک

کردی در این ویران گذر منزل مبارک

دارم خجالت از توای شاه حجازی

باید که در ویرانه‌ام امشب بسازی

نه شمع و فرشی تا کنم مهمان‌نوازی

جز خشت خاکی زیر سر منزل مبارک

سر مبارک را در بغل گرفت می‌گفت: «یا أَبَتَاهُ، مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدِيكَ؛

چه کسی رگ‌های گردنت را برید.»

«یا أَبَتَاهُ، مَنْ ذَا الَّذِي حَضَبَكَ بِدِمَائِكَ؛ بابا چه کسی موی تو را به خونت

رنگین کرد؟!»

«یا أَبَتَاهُ مَنْ ذَا الَّذِي أَيَّمَنِي عَلَى صِغَرِ سِنِّي؛ بابا چه کسی مرا در کودکی

یتیم کرد.»^۱

آنگاه لب کوچک خود را بر لب‌های پدر نهاد و گریه شدیدی کرد و از هوش

رفت، هر چه کوشش کردند به هوش نیامد و این کودک یتیم خردسال در شام از

دنیا رفت.^۲

روضه حُرّ

زمانی که حُرّ از کوفه بسوی کربلا روانه شد، شنید هاتقی صدا می‌زند: حُرّ،

مژدهٔ بهشت برای توست. با تعجب گفت: من به جنگ امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام می‌روم و

این بشارت برای چیست؟^۳ آری، آن زمان رسید، حُرّ خود را بین بهشت و جهنم

می‌بیند.

۱. کامل بهایی، ج ۲، ص ۱۷۹.

۲. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص ۴۵۶.

۳. شیخ محمدتقی شوشتری، قاموس الرجال، ج ۳، ص ۱۰۳.

نزد امام حسین علیه السلام آمد عرض کرد: فدایت گردم ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله من بودم تو را از بازگشت منع کردم، و گمان نمی‌کردم کار به اینجا بکشد، من از کار خود پشیمانم و به سوی خدا توبه می‌کنم.

این در تو مقصد و مقصود ما وی رخ تو شاهد و مشهود ما یار شوای مونس غمخوارگان چاره کن ای چاره بیچارگان چاره ما ساز که بی‌یاوریم گر تو برانی به که رو آوریم امام علیه السلام توبه حرّ را پذیرفت، حرّ به سوی میدان رفت و در برابر لشگر عمر سعد ایستاد، خطبه‌ای خواند و آنها را سرزنش کرد و خطاب به لشگر گفت: رفتار بدی با ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله کردید، خداوند در روز عطش قیامت، سیرابتان نکند. دشمن او را هدف تیر قرار داد، و حرّ بسوی امام بازگشت و در محضر امام ایستاد.^۱

تا اینکه به اذن امام علیه السلام وارد نبرد شد آن قدر جنگید تا دشمن او را از اسب به زمین اندخت آن لحظه آخر چشم باز کرد مولای خود را بالای سرش دید. امام علیه السلام خون صورت حرّ را پاک می‌کرد و می‌فرمود: «أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتَكُ أُمُّكَ حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»^۲ تو آزاده‌ای همانگونه که مادرت تو را آزاد نامید، تو در دنیا و آخرت آزاد هستی.»

روضه حضرت قاسم علیه السلام

السَّلَامُ عَلَى الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، الْمَضْرُوبِ هَامَتُهُ، الْمَسْلُوبِ لَامَتُهُ،

۱. فضل بن حسن طبرسی، اعلام الوری، ص ۲۲۹؛ شیخ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۲.

۲. محمداقرا مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴-۱۵.

حِينَ نَادَى الْحُسَيْنَ عَمَّهُ فَجَلَى عَلَيْهِ عَمَّهُ كَالصَّفْرِ^۱

قاسم، برادر زاده امام علیه السلام اذن میدان خواست، ولی امام علیه السلام به او اذن نداد. قاسم دست و پای عموی خود را بوسید تا اذن گرفت. اما هنگامی که خواست به سوی میدان برود، امام علیه السلام بر او نظری انداخت و برادر زاده اش را در بغل کرد هر دو گریستند تا از هوش رفتند.

قاسم وارد میدان شد. حمید بن مسلم گوید: نوجوانی را دیدم سوار بر مرکب که پای او به رکاب نمی رسید و بند یکی از کفش هایش باز بود و فراموش نمی کنم که بند کفش چپ او باز بود و صورت او همانند پاره ماه بود. حمله ای به طرف دشمن کرد و بین او و دشمن جنگ در افتاد تا اینکه مردی از قبیله ازده به نام عمرو بن سعد کنار من بود، گفت: من اکنون رفته و این نوجوان را به قتل می رسانم. من او را از این کار منع کردم، اما نپذیرفت و بر او حمله کرد و قاسم را از اسب بر زمین افکند.

در این لحظه عمویش را صدا زد و امام علیه السلام همانند پرنده شکاری به سرعت به سوی قاسم آمد. اما هنگامی که بر بالین او رسید، آن مرد ازدی را دید که قصد کشتن قاسم را دارد. پس بر او حمله کرد و شمشیری بر او زد که دستش قطع شد. آن مرد فریاد زد و از سپاه کوفه استمداد کرد و آنها هم به یاری او شتافتند. در ادامه حمید بن مسلم می گوید. وقتی غبار میدان فروکش کرد دیدم: امام علیه السلام بر بالین قاسم ایستاده و قاسم پاها را به زمین می زند و در حال جان دادن بود. پس گوش دادم و شنیدم که خطاب به قاسم علیه السلام می فرمود: «يَعَزُّ وَاللَّهِ عَلَيَّ عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يُعِينُكَ»^۲ بر عمویت سخت است که او را بخوانی و او تو را پاسخ ندهد و یا اجابت کند وقتی که سودی برای تو نداشته باشد.»

۱. ابن مشهدی، المزار الکبیر، ص ۴۹۰.

۲. محمداقرا مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۵.

مزد حسن را به تو پرداختند اسب به گلگون بدنت تاختند
 کاش نمی‌دید عمو پیکرت تا ببرد هدیه بر مادرت
 کاش نمی‌دید تو را این چنین جان دهی و پای زنی بر زمین
 حمید بن مسلم می‌گوید: سپس امام علیه السلام قاسم را به سینه چسباند و او را
 برداشت. من با خود گفتم! حسین علیه السلام بدن قاسم را کجا می‌برد؟ دیدم او را آورد و
 در کنار جسد جوانش علی بن الحسین قرار داد.

روضه حضرت علی اصغر علیه السلام

السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ الطُّفْلِ الرَّضِيعِ الْمَرْمِيِّ الصَّرِيعِ الْمُتَشَحِّطِ دَمًا
 الْمُصَعَدِ دَمُهُ فِي السَّمَاءِ الْمَذْبُوحِ بِالسَّهْمِ فِي حَجَرِ أَبِيهِ لَعَنَ اللَّهُ رَامِيَهُ حَرْمَلَةَ
 بَنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ^۱

امام حسین علیه السلام پس از شهادت انصار و اهل بیتش نزد اهل حرم آمد و به
 خواهر فرمود: «وَقَالَ لِزَيْنَبَ نَاوِلِينِي وَوَلَدِي الصَّغِيرَ حَتَّى أُودِعَهُ»^۲ فرزند کوچک
 من را بیاور تا با او وداع کنم. زینب علیه السلام کودک خردسال را نزد امام علیه السلام آورد، اما
 تا خواست آن کودک را ببوسد تیری بر گلوی آن کودک خورد و به شهادت
 رسید.^۳

«فَذَبِحَ الطُّفْلُ مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ» تیر حرمله بن کاهل گوش تا گوش او را
 برید. و امام علیه السلام خون گلوی آن طفل را گرفته و به آسمان پاشید.^۴

۱. همان، ص ۶۶.

۲. سیدبن طاووس، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۱۷.

۳. همان.

۴. حائری طبرسی، معالی السبطين، ج ۱، ص ۴۲۴.

و فرمود: «هُوَ عَلَىٰ مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ» آسان کرد بر من این مصیبت را اینکه در محضر و دید خدای تعالی است.^۱

سپس ندایی شنید از آسمان: «ادْعُهُ يَا حُسَيْنُ؛ فَإِنَّ لَهُ مَرْضِعًا فِي الْجَنَّةِ»^۲
بگذار او را که شیردهنده‌ای در بهشت برای او می‌باشد.

سپس امام علیه السلام آن کودک به خون آغشته را نزدیک خیمه آورد و قبر کوچکی را حفر کرد و او را با همان حالت به خاک سپرد.^۳

غم مخور ای بهترین همراز من

غم مخور ای آخرین سرباز من

غم مخور ای کودک خاموش من

قتلگاهت می‌شود آغوش من

غم مخور ای اصغر نیکو و شرم

من خودم تیر از گلویت می‌کشم

مخفی از چشم زنان دل پریش

می‌کنم قبر تو را با دست خویش

می‌گذارم صورتت را روی خاک

تا زخاک آید ندای عشق پاک

روضه حضرت علی اکبر علیه السلام

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ

۱. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص ۳۴۹.

۲. ابن جوزی، تذكرة الخواص، ص ۱۴۳.

۳. مقتل امام حسین علیه السلام و یاران، ترجمه نفس المهموم، علی نظری منفرد، ص ۴۲۵.

الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَالسَّلَامَ عَلَيْكَ يَا أَوْلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ مِنْ سُلَالَةٍ
إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ^۱

پس از شهادت یاران و اصحاب امام علیه السلام نوبت به فداکاری و ایثار بنی هاشم رسید هنگامی که بنی هاشم در رفتن به میدان نبرد، با یکدیگر وداع می‌کردند. علی اکبر از ایشان پیشی گرفت و نزد پدر آمد از امام علیه السلام اجازه میدان خواست. امام حسین علیه السلام بدون درنگ به فرزندش اجازه میدان داد. گه دلم پیش تو و گه پیش اوست

رو که در یک دل نمی‌گنجد دو دوست

آنگاه امام علیه السلام در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، رو بسوی آسمان کرد و گفت: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهَ النَّاسِ خَلْقًا وَ خُلُقًا وَ مُنْطِقًا بِرَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»^۲ بار خدایا تو بر این گروه گواه باش به راستی جوانی به سوی آنها رفت که شبیه‌ترین مردم در خلقت و رفتار و گفتار به رسول تو بود.»

و هر گاه دیدن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را اشتیاق می‌نمودیم، به او نظر می‌کردیم. پس نگاهی مایوسانه بر او نمود و فرمود: ای پسر سعد! خدا رحم تو را قطع نماید چنان که رحم مرا قطع کردی آنگاه علی به سوی میدان آمد.

پس جنگ شدیدی کرد و دلاورانه نبرد نمود ولی پس از چندی عطش بر او غلبه کرد و نزد پدر بازگشت و گفت: ای پدر! «الْعَطَشُ قَتَلَنِي وَ ثِقْلُ الْحَدِيدِ قَدْ أَجْهَدَنِي»^۳ تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن مرا به تعب آورد. آیا ممکن است جرعه آبی به من بدهی که نیرو گرفته و بازگشته مقابله کنم؟

۱. ابن‌مشهدی، المزار الکبیر، ص ۴۸۷.

۲. سیدبن طاووس، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۱۳.

۳. ابن‌نما، مثير الأحران، ص ۶۹.

امام علیه السلام فرمود: فرزندم بازگرد امیدوارم شام نشده از دست جدت سیراب گردی.

دوباره به سوی نبرد شتافت. او بر دشمن حمله کرد و گروهی از آنها را به قتل رساند تا اینکه فریاد مردم برخاست. آنگاه منقذ بن مره مرادی بر او حمله کرد و بر او ضربتی زد.

«إِعْتَنَّقَ فَرَسَهُ فَأَحْتَمَلَهُ الْفَرَسُ إِلَى عَسْكَرِ الْأَعْدَاءِ فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبَاءً إِرْبَاءً؛^۱ پس دست در گردن اسب آویخت، ولی اسب او را میان سپاه دشمن برد و دشمن او را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند.

سپه کوفه همه ایستاده به تماشای شه و شهزاده شه روی نعش علی افتاده همه گفتند حسین جان داده به یقین جان حسین بر لب بود آن که جان داد به او زینب بود

روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام

السَّلَامُ عَلَيَّ الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ علیه السلام^۲

هر لحظه عطش خاندان پیامبر و اصحاب امام علیه السلام شدت می یافت. امام علیه السلام برادر خود عباس بن علی علیه السلام را طلبید و به او مأموریت داد تا به همراه سی نفر از سپاه سواره و بیست نفر از پیادگان برای آوردن آب حرکت کنند در حالی که

۱. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۴.

۲. ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۲۵۷.

بیست مشک با خود داشتند. آنان شبانه آمدند تا به نزدیک فرات رسیدند. نافع بن هلال پیشاپیش آنها با پرچمی مخصوص حرکت می‌کرد... عمرو بن حجاج با سپاهیان زیادی مراقب بودند که کسی از طرف امام علیه السلام آب نتواند به خیمه‌های حضرت برساند. عباس علیه السلام به پیادگان دستور داد تا مشکها را پر کنند و آنها طبق دستور عمل کردند. عمرو بن حجاج و سپاه خواستند راه را بر آنان ببندند ولی عباس بن علی و نافع بن هلال بر آنها حمله‌ور شدند و آنها را به پیکار مشغول کردند؛ دیگر سواران هم راه را بر سپاه عمرو بن حجاج بستند تا پیادگان توانستند مشکهای آب را از آن منطقه دور کرده به خیمه برسانند.

عباس علیه السلام برای اهل حرم آب آورد و به منصب سقای نائل شد. روز عاشورا هم آمد تا برای کودکان تشنه آب آورد، نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت: «قَدْ ضَاقَ صَدْرِي وَ سَمِئْتُ مِنَ الْحَيَاةِ»^۱ سینه‌ام تنگ و از زندگانی ملول شده‌ام مرا اذن ده تا به نبرد دشمن بروم. فرمود: برو قدری آب برای اهل حرم بیاور.»

اما وقتی وارد شریعه شد و آب برداشت، تیر بر مشک او زدند و دستانش را جدا کردند و عمود آهن بر فرقش فرود آوردند و او را شهید کردند. امام علیه السلام بر بالین او آمد و آن منظره دلخراش را مشاهده کرد و فرمود: «الآنِ اِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حِيلَتِي»^۲ الآن کمرم شکست و چاره‌ام کم شد.»

ای تشنه کنار آب دریا مانده

دست و علمت بگو کجا جا مانده

خوش خفته‌ای و نظر کنی فاطمه را

برخیز و ببین حسین تنها مانده

۱. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۱.

۲. همان.

ای ساقی سر مست زیبا افتاده

دنبال لب‌ت آب بقا افتاده

دست و علم و مشک سه حرف عشق است

افسوس ز هم هر سه جدا افتاده

روضه شب عاشورا

السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ الْمَظْلُومِ الشَّهِيدِ، قَتِيلِ الْعَبْرَاتِ وَ أُسَيْرِ الْكُرْبَاتِ^۱
 امام سجاد علیه السلام می فرماید: شب عاشورا پدرم آمد و کنار خیمه ما نشست و
 به جون - غلام ابوذر - فرمود: برو شمشیر من را بیاور! او هم شمشیر پدرم را
 آورد؛ دیدم پدرم شمشیرش را آماده می کند و می گوید:

يَا دَهْرُ أَفِ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
 مِنْ صَاحِبِ أَوْ طَالِبِ قَتِيلٍ وَالِدَهُرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
 وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ وَكُلُّ حَيٍّ سَأَلَكَ سَبِيلِي

حسین بن علی علیه السلام پسر پیغمبر و جگر گوشه رسول خدا، کسی که روی شانهِ
 و آغوش و دامان پیغمبر جایش بود، شب عاشورا در محاصره دشمن است.

امام سجاد علیه السلام می فرماید: وقتی من این اشعار را از پدرم شنیدم، حزن و اندوه
 و گریه بر من غالب شد، اما خودم را نگه داشتم و گریه نکردم ولی عمه ام زینب
 گریست و فریاد به ناله بلند کرد.

زینب شنید این گفته برادر گفتا که ای نور دو چشم حیدر
 این گفتگویت زد به جانم آذر شه در جوابش گفت جان خواهر

۱. ابن‌مشهدی، المزار الکبیر، ص ۴۲۴.

وَ الدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالبَدِيلِ

خواهر مشو آزرده زین بیانم یک امشبى من بر تو میهمانم
جان تو وهم جان کودکانم تنه‌انه من آواره زین جهانم

وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِي

زینب علیها السلام گفت: «لَيْتَ الْمَوْتُ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةَ؛^۱ ای کاش مرگ به حیات و زندگی من خاتمه می‌داد.

امام سجاد علیه السلام نقل می‌کند: «فَنَظَرَ إِلَيْهَا الْحُسَيْنُ علیه السلام فَقَالَ يَا أُخْتَاهُ لَا يَذْهَبَنَّ بِحِلْمِكَ الشَّيْطَانُ؛^۲ خواهر مواظب باش شیطان شکیبایی را از تو نگیرد! حالا اول مصیبت است، چرا سیلی به صورت می‌زنی؟ چرا بی‌تابی می‌کنی؟ پدرم امام حسین علیه السلام این جمله را به زینب فرمود و او را از بی‌تابی بر حذر داشت، ولی آنکه یک نگاه به زینب علیها السلام کرد و اشک میان چشمانش حلقه زد. در این حال امام حسین علیه السلام گریست و اشک از چشمانش جاری شد. «وَ حَرَّتْ مَغْشِيَّةٌ عَلَيْهَا»^۳ دیدم عمه‌ام غش کرد و روی زمین افتاد.

روضه وداع امام حسین علیه السلام

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَ ابْنَ حُجَّتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَتِيلَ اللَّهِ وَ ابْنَ قَتِيلِهِ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا تَارَ اللَّهِ وَ ابْنَ تَارِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَتَرَ اللَّهِ الْمُوتُورَ فِي السَّمَاوَاتِ
وَ الْأَرْضِ^۴

۱. ابن‌نما، مشیر الأحرار، ص ۴۹.

۲. سیدبن طاووس، اللهوف على قتلى الطفوف، ص ۸۳.

۳. همان.

۴. کلینی، الکافی، ج ۴، ص ۵۷۶.

ای که به عشقت اسیر خیل بنی آدمند

سوختگان غمت باغم دل خرّمند

هر که غمت را خرید عشرت عالم فروخت

با خبران غمت بی خبر از عالمند

بعد از شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام، امام حسین علیه السلام کنار در خیمه آمد و زن‌ها و بچه‌ها بیرون آمدند حضرت رو به آنها کرد و فرمود: « وَ نَادَى يَا سَكِينَةُ يَا فَاطِمَةَ يَا زَيْنَبُ يَا أُمَّ كَلْبُومٍ عَلَيْكُن مَنِّي السَّلَامُ »^۱

برای خداحافظی، این دیدار آخر است. یک وقت انسان می‌گوید: «السلام علیکم» یک وقت می‌گوید: «علیکن منی السلام» یعنی این سلام، سلام آخر است.

بچه‌ها اطراف امام حسین علیه السلام جمع شدند و گفتند: بابا «رُدْنَا إِلَى حَرَمٍ جَدْنَا»^۲ ما را به حرم جدمان بازگردان، امام علیه السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ حَامِيكُمْ وَ مُنَجِّبِكُمْ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَ سَيَجْعَلُ آخِرَ أَمْرِكُمْ إِلَيَّ حَيْرٍ؛ من کشته می‌شوم، اما خدا شما را حفظ می‌کند و از شر دشمنان نجات می‌دهد. آخر این حرکت، پیروزی شما است»^۳.

این بشارات را امام حسین علیه السلام داد که شما پیروزید و اگر چه الان شما را اسیر می‌کنند، اما آخر خط پیروزی شما است.

با بچه‌ها یک به یک وداع کرد: به زینب گفت: خواهر گریه نکن «أَنْ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمُوتُونَ وَ أَهْلَ السَّمَاءِ لَا يَبْقَوْنَ» مردم زمین می‌میرند، آسمانیان باقی

۱. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۷.

۲. همان.

۳. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص ۳۵۵.

نمی‌ماند من از جدم رسول خدا بهتر نبودم از پدر و مادرم و برادرم بهتر نیستم.
 زینب رضی الله عنها گفت برادر تو یادگار گذشتگان و باقی ماندگان هستی.

زینبم از بهر من زاری مکن

با صدا بهرم عزاداری مکن

گر خورد سیلی سکنه دم مزن

عالمی زین دم زدن بر هم مزن

فرمود: آرام باشید. بعضی گفته‌اند: زینب آرام نمی‌شد. «فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَيَّ قَلْبِ

أُحْتِهِ» ابی‌عبدالله یک تصرف ولایتی در دل زینب کرد و با همان دست اشاره

ولایتی کرد تا اینکه زینب رضی الله عنها راضی شد. اما حضرت تا خواست حرکت کند،

یک وقت دید یک صدایی از پشت سر می‌آید: «مهلا مهلا یابن الزهرا مهلا مهلا

یابن الزهرا»

ای جان ما آهسته رو آهسته رو

ای مونس طفلان ما آهسته رو آهسته رو

حضرت برگشت و صدا زد: خواهرم چه می‌گویی؟! خواهر مگر تو نگفتی

من میدان بروم؟!

زینب صدا زد برادر: «لَيْتَ الْمَوْتَ أَعَدَّ مِنِّي الْحَيَوَةَ؛ ای کاش من مرده بودم و

چنین حالتی را ندیده بودم.

حرم را در به در کردی و رفتی

مرا بی‌بال و پر کردی و رفتی

خودت گفتی نکن گریه برادر

چرا پس دیده تر کردی و رفتی

خواست اباعبدالله حرکت کند، دید اسب حرکت نمی‌کند، نگاه کرد و دید: دخترش سکینه ایستاده است و گویا سخنی با پدر دارد. امام حسین علیه السلام به سکینه علاقه و محبت زیادی داشت و شاید همین باعث شد که آقا پیاده شد و روی زمین نشست، سکینه را در آغوش گرفت؛ اشک‌های چشمش را پاک کرد. من نمی‌دانم سکینه به پدر چه سخنی گفت که دل امام علیه السلام را سوزاند و به سکینه فرمود:

لَا تُحْرِقِي قَلْبِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً
مَا دَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي
فَإِذَا قُتِلْتُ فَأَنْتِ أَوْلَىٰ بِالَّذِي
تَأْتِينَهُ يَا خَيْرَةَ النَّسْوَانِ^۱

دل مرا با افسوس، به سرشک خود مسوزان تا جان در بدن دارم، پس وقتی که کشته شدم تو بر هر کس نزدیکتر به بدن من می‌باشی که کنار آن بیایی و گریه کنی ای برگزیده بانوان.

روضه شهادت امام حسین علیه السلام

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ، عَلَيْكُمْ مِنِّي سَلَامٌ
اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ^۲

امام حسین علیه السلام آماده برای شهادت شد و حمله به سوی دشمن کرد و آرایش آنها را درهم ریخت.

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ص ۱۱۹؛ شیخ عباس قمی، ترجمه نفس المهموم، ص ۱۸۴.

۲. ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۱۷۸.

عمر بن سعد فریاد برآورد: «الْوَيْلُ لَكُمْ أَنْ تَذَرُونَ لِمَنْ تَقَاتِلُونَ هَذَا ابْنَ الْأَنْزَعِ الْبَطِينِ هَذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ»^۱ وای بر شما! نمی‌دانید با چه کسی مقاتله می‌کنید؟! این فرزند علی و فرزند کشنده عرب است.

پس یکباره بر او حمله برید. پس امام علیه السلام مقداری نبرد کرد «فَوَقَفَ يَسْتَرِيحُ سَاعَةً وَ قَدْ ضَعُفَ عَنِ الْقِتَالِ فَبَيْنَمَا هُوَ واقِفٌ إِذْ أَتَاهُ حَجْرٌ فَوَقَعَ عَلَى جَبْهَتِهِ؛ پس آن حضرت ایستاد تا قدری استراحت نماید در حالی که از نبرد خسته و کم توان شده بود که ناگهان سنگی به پیشانی آن بزرگوار اصابت کرد.

چو زرد از کینه آن سنگ جفرا را

شکست آئینه ایـزد نما را

به دامان کرامت خواست آن شاه

که خون از چهره بزداید به ناگاه

دل روشن تر از خورشید روشن

نمایان شد ز زیر ابر جوشن

«إِذْ أَتَاهُ سَهْمٌ مَحْدَدٌ مَسْمُومٌ وَ لَهُ ثَلَاثُ شُعَبٍ وَقَعَ فِي صَدْرِهِ وَ فِي بَعْضِ

الرَوَايَاتِ فِي قَلْبِهِ فَأَخَذَ السَّهْمَ وَأَخْرَجَهُ مِنْ قَفَاهُ وَ جَرِيَ الدَّمُ كَالْمِيزَابِ»^۲ ناگهان

تیری سه شعبه و مسموم بر سینه و در بعض روایات به قلب آن حضرت اصابت

کرد و تیر را گرفته از پشت سرش بیرون آورد و خون همانند ناودان جاری گردید،

پس دست مبارک خود را زیر خون‌ها گرفت و چون پر شد به سوی آسمان

ریخت و قطره‌ای از آن باز نگشت و باز دست زیر خون‌ها گرفت و به سر و

صورت خود مالید و فرمود: می‌خواهم این گونه جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات

۱. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۰.

۲. همان، ص ۵۳.

کنم. پس از این زخم امام علیه السلام دیگر نتوانست سوار بر مرکب بماند و از روی اسب بر زمین افتاد و در آن حال گفت: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ»

در این وقت شمر با سپاه پیاده به خیام امام علیه السلام هجوم آوردند؛ امام به آنها خطاب کرد و فرمود: «يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ؛ ای پیروان آل ابی سفیان اگر دین ندارید و از معاد و قیامت نمی ترسید، در دنیا آزاده باشید.»

شمر نزدیک آمد و گفت: ای پسر فاطمه چه می گویی؟

فرمود: «إِنِّي أَقَاتِلُكُمْ وَ تَقَاتِلُونِي وَ النِّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحُ؛ من با شما می جنگم و شما با من، اما زنان را گناه و جرمی نیست پس تا من زنده هستم، متجاوزان خود را از نزدیک شدن به خیمه‌ها بازدارید. شمر پاسخ داد: چنین کنم. پس رو به سپاه خود کرد و گفت: به خیام حسین علیه السلام نزدیک نشوید، او مردی غیور و کریم است لکن اول کار خود او را تمام کنید.^۱

ای سپه دون به کجا می روید جانب ناموس خدا می روید تا نرود بر سر نیزه سرم کس به اسیری ببرد خواهرم زینب علیه السلام آمد و رو به سپاه فریاد زد: «وَيَحْكُمَ أَمَا فِيكُمْ مُسْلِمٍ؛ وای بر شما در میان شما مسلمان نیست؟^۲

امام خطاب به خواهر کرد و فرمود: به خیمه برگرد و زینب علیه السلام به خیمه بازگشت.

سوی خیمه برگرد خواهر حزینم

زیر تیغ دشمن ننگری چنینم

۱. سیدبن طاووس، المهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۲۰.

۲. شیخ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

یا برو به خیمه تا مرا نبینی
یا بیند چشمم تا تو را نبینم

روضه شام غریبان

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَدَّتْكَ يَدُ الرَّحْمَةِ وَرُضِعَتْ مِنْ ثَدْيِ الْإِيمَانِ، وَرُبِّيتَ فِي حِجْرِ الْإِسْلَامِ، وَالنَّفْسُ غَيْرُ رَاضِيَةٍ بِفِرَاقِكَ، وَ لَا شَاكَّةٌ فِي حَيَاتِكَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ^۱

دشمن پس از شهادت امام و یارانش خود را مهیا برای یورش به خیمه‌های آل الله کرد تا دست به غارتگری بزند و با این کار نهایت ظلم و بیدادگری و اوج تجاوز و طغیان را نسبت به خاندان وحی نشان داد.

وَ تَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهَبِ بُيُوتِ آلِ الرَّسُولِ وَ قَرَّةِ عَيْنِ الْبَتُولِ؛^۲ لشگر برای چپاول خیمه‌های اهل بیت پیامبر سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از هم پیشی می‌گرفتند.

فاطمه بنت الحسین دختر اباعبدالله راوی این نقل است. او می‌گوید: «كُنْتُ وَاقِفَةً بِبَابِ الْخَيْمَةِ؛^۳ من در خیمه ایستاده بودم که دشمن هجوم آورد، و گوشواره‌ها را می‌گرفت و از گوش‌ها می‌کشید.»

دخترها را می‌زدند و بچه‌ها فرار می‌کردند و نیزه به کتفشان می‌زدند (وَ هُنَّ يَلْدُنَّ بَعْضُهُنَّ بِبَعْضٍ؛^۴ برخی از آنها به برخی دیگر پناه می‌بردند.)

۱. سیدبن طاووس، الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۲، ص ۶۳.

۲. همو، اللهوف على قتلى الطفوف، ص ۱۳۱.

۳. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۰.

۴. همان، ص ۶۱.

بچه‌ها را زدند و اموالشان را غارت کردند. بعد عمرسعد دستور داد: «أَحْرِقُوا بَيْوتَ الظَّالِمِينَ؛ خانه ستمگران را آتش زنید! یک مرتبه بچه‌ها دیدند آتش از خیمه‌ها بالا می‌رود.

زینب دوید و خطاب به امام سجاد علیه السلام صدا زد: پسر برادر با این بچه‌ها میان این خیمه‌ها و آتش چه کنیم؟ صدا زد: عمه «عَلَيْكُمْ بِالْفِرَارِ؛ بگو: بچه‌ها سر به بیابان بگذارند.»

شد اطفال تو آواره بدان وادی و دشت تازیانه به غموم دلشان تسکین است
 اکنون که طبل خاتمه جنگ می‌زنند دیگر چرا به خیمه ما سنگ می‌زنند
 غارتگران درون خیام‌اند و کودکان زاری کنان بدامن من چنگ می‌زنند